

به نام
پروردگار
یکتا

MESSI

قصه‌ی شگفت انگیز
لئو مسی

مایکل پارت



ترجمه
ماشاله صفری



قصه‌ی شگفت انگیز لئو مسی

مایکل پارت

ماشاله صفری



نویسنده: مایکل پارت
مترجم: ماشاله صفری
صفحه‌آرایی: گرافیک گلگشت
طرح جلد: گرافیک گلگشت
نوبت چاپ: هفتم ۱۳۹۸ - ۲۰۰۰ جلد
قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۹۴۸-۹۴-۶

نقل و چاپ مطالب منوط به اجازه‌ی کتبی از ناشر است.

سرشناسه: پارت، مایکل، ۱۹۴۹ - م. Part, Michael
عنوان و نام پدیدآور: قصه‌ی شگفت‌انگیز لیو مسی / مایکل پارت؛ ترجمه ماشاله صفری.

مشخصات نشر: تهران: گلگشت، ۱۳۹۷.

مشخصات ظاهری: ۱۰۴ ص.؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۹۴۸-۹۴-۶

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: The flea : the amazing story of Leo Messi, ۲۰۱۳.

عنوان دیگر: زندگی شگفت‌انگیز لیونل مسی.

موضوع: مسی، لیونل، ۱۹۸۷ - م.

موضوع: Messi, Lionel.

موضوع: Soccer players -- Argentina.

شناسه افزودن: صفری، ماشاله، ۱۳۶۲ - مترجم

رده بندی کنکوره: ۱۳۹۷/GV۹۴۲ پ۲/۵/۷

رده بندی دیویی: ۷۹۶/۳۳۴۰۹۲

شماره کتابشناسی ملی: ۵۴۵۲۱۳۸

فکس: {+۹۸۲۱}۴۳۸۵۲۹۳۳

تلفن: {+۹۸۲۱} ۳۳۹۸۲۸۸۸

{+۹۸} ۹۲۱۳۹۰۲۲۵۰

w w w . g o a l g a s h t . i r





مقدمه

بارسلونا، مارس ۲۰۰۱

«مسافرین پرواز ۷۷۶۷ بونوس آیرس، آرژانتین، آماده سوار شدن به هواپیما شوند.» صدای زیاد بلندگوهای فرودگاه بارسلونا در گوش‌های پسرک سیزده ساله پیچید و باعث شد خود را محکم‌تر به مادرش، سلیاماریا، که در کنارش بود بفشارد. پدرش جرج سمت دیگر بود. لئو - همه او را به این نام صدا می‌کردند - حالا باید تنها با پدرش در بارسلونا زندگی می‌کرد. بقیه‌ی خانواده، مادرش، برادرانش، ماتياس و رودریگو و خواهر نوزادش ماریا سول، در حال بازگشت به خانه در روزیروی آرژانتین بودند. لئو هم داشت به آکادمی جوانان باشگاه افسانه‌ای تیم فوتبال بارسلونا می‌پیوست. کسانی که عاشق این تیم هستند آن را *بارسا* می‌نامند. امروز خانواده‌ی مِسی برای مدتی طولانی از هم جدا می‌شدند.

صف بلندی از مسافران آماده سوار شدن به پرواز آرژانتین بود. سلیاماریا در حالی که سعی

می‌کرد اشک‌هایش جاری نشوند با همسرش جرج خداحافظی کرد. نمی‌دانست می‌تواند دوری پسر کوچکش را تحمل کند یا نه. بارسلونا اعتقاد داشت او خاص است و این باعث افتخار مادرش بود. کاش مادر بزرگش شاهد این لحظات بود. او بود که تمام این داستان را آغاز کرد. او کسی بود که برای اولین بار به استعداد لئو پی برد.

خانواده میسی عاشق فوتبال بودند. در حالی که سلیماریا برای آخرین بار قبل از سوار شدن به هواپیما دست همسرش را می‌فشرد یاد مسابقه فوتبالی افتاد که در ماه غسل‌شان به تماشای آن رفته بودند. پسرش را با چشمانی پر از اشک در آغوش گرفت، لئو گفت: «گریه نکن مامان.» مادر گفت: «منو ببخش لئو، واقعا بی‌فکرم.»

«نه نیستی مامان.» لئو سعی داشت مادر را آرام کند: «فقط خیلی ما رو دوست داری.» آن‌ها مدت زیادی را برای پاسخ بارسا صبر کرده بودند. سلیماریا ماه‌ها نگران بود بارسلونا هم کاری را انجام دهد که بقیه‌ی باشگاه‌ها کرده بودند: در آخرین لحظات از انتخاب لئو پشتیبان شوند. اما این بار پسرش را انتخاب کرده بودند و او باید تنها به خانه بر می‌گشت. لئو در حالی که اشک‌های مادر را پاک می‌کرد گفت: «وقتی فصل تمام شد میام خونه مامان، قول می‌دم.»

بعد از ماه‌ها حضور در بارسلونا و امید به موفقیت لئو در زمین فوتبال، بالاخره باشگاه تصمیم گرفته بود او را در آکادمی به خدمت بگیرد. دوران سختی برای سلیماریا، ماتياس و حتی ماریا سول کوچک بود. آن‌ها دلتنگ شهر و کشورشان بودند ولی این را درک می‌کردند که شاید این بزرگترین شانس لئو برای تحقق رویایش که فوتبالیست حرفه‌ای شدن بود، باشد. آن‌ها با تمام وجود عاشق لئو بودند و دلشان برایش تنگ می‌شد، لئو فقط سیزده سال داشت.

جرج و لئو در سکوت به هتل برگشتند. راننده باشگاه، اکتاویو با سرعت به سمت هتل در حرکت بود. لئو روی صندلی کنار پدرش نشسته بود و از هر لحظه آن لذت می‌برد. جرج با زبان اسپانیایی آرژانتینی التماس می‌کرد که آرام‌تر راندگی کند و اکتاویو به کلماتی که او استفاده می‌کرد می‌خندید. اصالتا آرژانتینی بود و تفاوت اسپانیایی آرژانتینی و کاتالانی را می‌دانست، زبان اسپانیایی که در بارسلونا با آن صحبت می‌کنند.

جرج پرسید: «حرف خنده‌داری زدم؟»

«کلمات در آرژانتینی و کاتالانی متفاوتند، نگران نباشید آقای میسی، بزودی یاد می‌گیرید.» شهر بارسلونا در مقایسه با روزاریو، بسیار بزرگتر و زیباتر بود. لئو آسمان خراش‌ها را تماشا می‌کرد

و جرج هم پسرش را. جرج گفت: «همین الان هم دلم بر ایشون تنگ شده.» لئو گفت: «منم همین طور.» و اشک در چشمانش حلقه زد.

جرج گفت: «فکر می‌کنی بتونی از پشش بر بیایی؟ تنها تو بارسلونا؟»

- من تنها نیستم بابا، تو رو دارم و تیم رو.

جرج لبخند زد و راضی بود. یک چیز در مورد لئو وجود داشت، همیشه از پس همه چیز بر می‌آمد. او دستش را دور پسرش انداخت و لئو هم مثل همیشه به او تکیه داد و قبل از این که خوابش ببرد به شهرش روزاریو و مسیری که تا بارسلونا طی کرد بود فکر کرد.

